

بهار بود علاج دیگران چون کند پس امام حسن از غایه حلم گفت
سخن من بیشتر بود که علم بر شما سود داد و نادانی من شمار را زیاد
نکند پس تا بدانی که بر جهان کسی اعتراض کرده اند و عالم از حال
خالی نیست **گویند** که در وعظ او مردی بود که چون امام حسن سخن
گفتی خود را بر زمین زد و فریاد کردی تا بگویی تا بگویی تا بگویی تا بگویی
ای مرد اگر آنچه میکنی میتوانی که نلنی از آن اثر تمام بینی و اگر
توانی که نلنی پس کار تو بغایت نیکوست و فرمود الضعیفة
من الشیطان یعنی هر که تا نلنی از وی بر آید آن از شیطان
باشد و نه هم وقت چنین باشد که اگر تواند که آنرا باطل کند
و نکند از شیطان باشد که اگر صاعقه چنان غالب شود که نتواند
که خود را نگاه دارد پس آن مقام بغایت عزیز است پس اینها علم است
میان بنه و حضرة عزة جل جلاله **گویند** که عمر عبد العزيز نامه
نوشت بر پیش امام حسن بصری که مرا نصیحتی کن که کوتاه و باد
توانم گرفته و آنرا امام خود سازم پس امام حسن بر پیش نامه
این مقدار نوشت که ای امیر المؤمنین عمر عبد العزيز چون

حفة

چون حضرت الله سبحانه و تعالی بآتش امید بکند میداری **گویند**
که روزی امام شافعی و امام احمد پیش هم در نشسته بودند
که جبیب عجمی پیامد پس امام احمد گفت که من البته از سوالی
خواهم کرد چون جبیب عجمی پیشست امام احمد گفت چه گویی
در حق شخصی که از این پنج نماز اگر یکی از فوت شود و نداند که
کدام است او راجه باید کرد گفت این دردی باشد بغایه غافل
پس اول ادب باید کرد و هر پنج وقت نماز شر قضا باید کرد پس
امام احمد در جواب او عجمی بماند پس امام شافعی گفت نکلنت
که هیچ سوال از تو نباید کرد **گویند** که چون قرآن میخوانند و **حکیمی**
می شنید میکردت یکی پرسید که قرآن عربیست و تو عجمی
راست است که من عجمی ام اما دم عربیست **گویند** که روزی
قتالی بردار کرده بودند و جبیب عجمی میکشست و گوشه دشمنی
بمان کشته کرد پس هم در آن شب آن کشته را در خواب دیدند
که در بهشت می چیدند و علمای بن پویشیده بود گفتند تو این **نامه**
بچه یافتی گفت در آن دم که بردار بودم جبیب عجمی میکشست و گوشه